



دآمد

شهید حسین عرب احمدی نیز از اصحاب عرصه تصویربرداری بود. جرقه ورودش به سازمان صدا و سیما با بازی در فیلمی در نقش یکی از اعضای یک خانواده روستایی زده شد. در دوران سربازی با شهید صیاد شیرازی هم رابطه داشت. تحمل شهادت ایشان برای او بسیار سخت بود. در نهایت او هم در سقوط هواپیمای C.۱۳۰ به شهادت رسید. مصاحبه پیش رو معرفی شهید از نگاه همسر وی است.

گفت و شنود شاهد یاران با مریم سالاری
(همسر شهید حسین عرب احمدی)

بسیار صبور، ساده زیست و مخالف جدی ریابود...

شیشه صبا را نگاه می کرد، خدا را به خاطر این نعمت شکر می کرد. وقتی مرا به بخش منتقل کردند دوربینش را در آورد و مرتباً از صبا عکس می گرفت. او هم دستش را رو پیشانی اش گذاشته بود و می خندید. اسم دخترمان را حسین انتخاب کرد. او اولین نوه خانواده و برایشان خیلی عزیز بود. از اخلاق و روحیاتش و چگونگی ارتباط با اعضای خانواده بگوئید.

حسین بسیار شوخ و مهربان بود. روابط عمومی بالایی داشت، ولی با وجود این حد و حدود خود را در جمع رعایت می کرد. در هر جمعی که حاضر می شد همه دور او جمع می شدند. چون صحبت هایش خیلی دلنشین بود. به همین خاطر مورد علاقه همه بود. با وجود مشکلات زیادی که در زندگی داشتیم خیلی به زندگی امیدوار بود و بسیار تلاش می کرد. به خیلی ها کمک می کرد. حتی از من هم پنهان می کرد. من بعد از شهادتش متوجه شدم.

به خانواده مخصوصاً پدر و مادرشان بسیار اهمیت می داد و احترام خاصی برای آنها قائل بود. همیشه تلاش می کرد تا برای آنها کم نگذارد. از طرفی رضایت مادرش برایش بسیار مهم بود. شبها وقتی از محل کار می آمد با وجود خستگی هایش

صبح خیلی زود برای رفتن بیدار شد. خیلی عجله داشت و حتی فرصت نشد که از زیر قرآن ردش کنم. حدود ساعت ۱۲ بود و من نگران بودم. قرآن را باز کردم و شروع کردم به خواندن سوره یس. بی اختیار اشک می ریختم. به حسین زنگ زدم، گفت به علت نقص فنی هواپیما هنوز در فرودگاهیم. قرار شد وقتی رسید تماس بگیرد. ساعت یک به بعد هم هر چه سعی کردم با او تماس بگیرم نتوانستم و گوشی اش برای همیشه خاموش بود.

به کار عکاسی و فیلمبرداری علاقه نشان داد. ایشان را برای کار در این زمینه معرفی کردند. در دوران سربازی با شهید صیاد شیرازی هم آشنا شده و علاقه زیادی به ایشان پیدا کرده بود. شهادتش برای حسین بسیار سخت بود. همیشه برایم از خاطرات خود با شهید دوران و آن شهید بزرگوار می گفت.

از نحوه آشنایتان با شهید و زندگی مشترکتان بگوئید.
من سال سوم دبیرستان بودم پسر عمه ایشان مستاجر خانه پدری ام بود. عروس عمه شان مرا به ایشان معرفی کرد. خانواده ها با هم صحبت کردند و از این طریق با هم آشنا شدیم. یک جلسه با هم حرف زدیم و من تصمیم گرفتم با ایشان ازدواج کنم. در مهرماه سال ۸۱ ازدواج کردیم. حاصل آن یک فرزند است. دخترم صبا در مردادماه سال ۸۳ متولد شد.

ایشان انسان بسیار صبوری و ساده زیستی بود. اهل تجملات و ریا نبود. یک اتاق ۳۰ متری در پشت بام منزل پدرشان درست کرد و زندگیمان را در آنجا شروع کردیم. با این حال از زندگی با او خیلی راضی بودم. حضورش برایم کافی بود. این کار به این دلیل بود که ایشان بیشتر در کنار خانواده شان باشند. چون تنها تکیه گاه آنها حسین بود. من هم با این مسئله مشکلی نداشتم.

در صحبت های اولیه ازدواج به من گفت: «مسئولیت مادر و خواهراتم و مخارج آنها بر عهده من است». من از این موضوع خوشحال شدم. گفتم: «روزی رسان خداست و شما وسیله رساندن این روزی به خانواده تان هستید و این مسئله باعث فزونی برکت زندگی ما خواهد بود». ما شرایط بسیار سختی را با هم گذرانیدیم. فراز و نشیب های زیادی را تحمل کردیم. همه اینها با توکل به خدا و تلاش های حسین و صبر و امیدش به زندگی میسر شد.

از زمان تولد فرزندتان و روحیات شهید در آن زمان بگوئید.

زمانی که از بیمارستان با ایشان تماس گرفتند و خبر تولد صبارا به او دادند خیلی خوشحال شد. بلافاصله خود را به بیمارستان رساند. بخشی از این خوشحالی به خاطر این بود که صبا در ماهی متولد شد که پدرش به دنیا آمده بود. وقتی از پشت

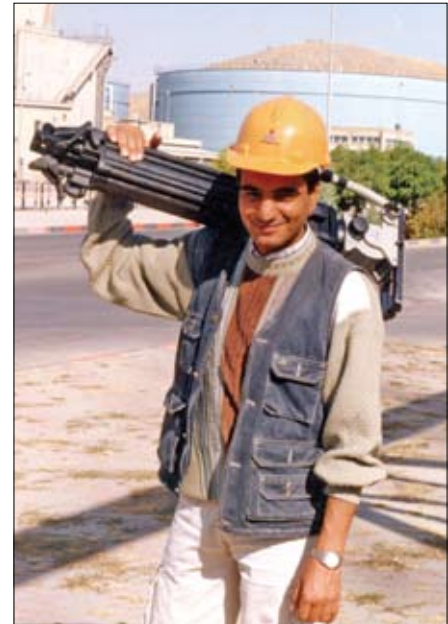
مختصراً شهید را معرفی کنید.

حسین در مردادماه سال ۵۵ در خانواده ای مذهبی در محله یافت آباد تهران متولد شد. اولین فرزند تنها پسر خانواده بود و پنج خواهر داشت. در دوران نوجوانی و جوانی در بسیج محلشان فعالیت زیادی می کرد. بسیار با استعداد و مهربان بود. تحصیلاتش را تا دیپلم ادامه داد. بعد از آن چون تأمین مخارج خانواده هشت نفره شان بر عهده ایشان قرار گرفت، موفق به ادامه تحصیل در دانشگاه نشد. مدرک کاردانی کارگردانی اش را از یک مؤسسه آموزشی بخش خصوصی گرفت، ولی این مدرک چندان معتبر نبود. با همان مدرک دیپلم مشغول به کار شد. با وجود این ایشان تصویربردار حرفه ای شبکه خبر بود. ضمن علاقه بسیار زیاد به کار، استعدادش هم در این زمینه زیاد بود.

چطور شد که به این مسیر کشیده شدند و این کار را انتخاب کردند؟

حسین در دوران سربازی با یکی از کارگردانان صدا و سیما آشنا شد. به پیشنهاد ایشان در نقش پسر یک خانواده روستایی در فیلم او بازی کرد. از آنجا با این کارگردان (که الان نامش را به خاطر ندارم) رابطه صمیمانه دوستی برقرار کرد. از آن مقطع





اول پایین می‌رفت و به پدر و مادرش سر می‌زد. بعد هم وقتی بالای می‌آمد زمان زیادی را صرف من و دخترمان می‌کرد. گاهی صبا را برای گردش کوتاهی بیرون از منزل می‌برد. آن زمان صبا یک سال و چهار ماه بیشتر نداشت. بعد از شهادتش خیلی بهانه او را می‌گرفت. حتی همین الان هنوز جای خالی اش را احساس می‌کند. نبود پدرش برایش سخت است. شهید زیاد درباره کارهایش در خانه صحبت نمی‌کرد. به خانواده‌های شهدا و مقام معظم رهبری ارادت خاصی داشت. به سفر علاقه زیادی داشت، ولی به خاطر مسئولیت‌های زیادش در خانواده و همین‌طور در کار، فرصت زیادی برای مسافرت نداشت، ولی در سفرهای مأموریتی که می‌رفت همیشه برای ما سوغاتی می‌آورد. با خواهرانش خیلی صمیمی بود. با وجود اینکه گاهی حقوقش به مخارج و هزینه‌های زندگی نمی‌رسید، ولی همیشه آنها را برای ادامه تحصیل تشویق می‌کرد. الحمدلله با تلاش‌های ایشان یکی از خواهرانش در رشته ریاضی محض و یکی هم حسابداری دانشگاه الزهراء (س) قبول شد. یکی از خواهرانش تکنسین اتاق عمل و الان در بیمارستان مشغول کار است. به حقوق همسایه‌ها و رعایت حال آنها خیلی اهمیت می‌داد. همسایه‌های داشتیم که دامادشان در جوانی در یک حادثه رانندگی کشته شده و دو فرزند از ایشان به جا مانده بود. گاهی به منزل ما می‌آمدند. حسین سفارش آنها را به خواهرانش می‌کرد و می‌گفت: «آنها یتیمند. مبادا کاری کنید که باعث ناراحتیشان شود».

آیا ایشان علاوه بر اینکه تصویربردار حرفه‌ای بودند در رشته دیگری هم فعالیت داشتند؟

بله. خط و نقاشی حسین خیلی خوب بود، ولی همان‌طور که گفتیم به دلیل مشکلات مالی موفق به پیگیری حرفه‌ای این رشته نشدند، اما با تلاش و تمرین زیاد خیلی خوب خط می‌نوشت.

از حضور ایشان در هیئت‌ها و عزاداری‌ها بگویید.

حسین ارادت زیادی به حضرت عباس (ع) داشت. در ایام محرم دسته‌های پرجمعیت و بزرگی در یافت‌آباد راه می‌افتاد. حسین هم در این دسته‌ها عزاداری می‌کرد. گاهی هم با دوربین از این مراسم تصویر می‌گرفت. خلاصه به هر نحوی بود به اهل بیت (ع) ابراز ارادت می‌کرد و سعی اش بر این بود که در عزاداری‌ها کم نگذارد.

ایشان بین کارهایشان چه کاری را بیش از بقیه دوست داشت؟

همه فعالیت‌هایش را به خاطر ندارم، ولی کاری بود که تصویربرداری و کارگردانی آن را خودش انجام داده بود و برای آن زحمت زیادی کشید. فیلمبرداری‌ها در یک روستا در اطراف مشهد انجام شد. برنامه مستندی با عنوان طلای سرخ بود که خودش از این کار خیلی راضی بود و می‌گفت: «خوب از آب در آمده!» علاوه بر آن مستند قربان بایرام را برای روز عید قربان در گنبد کاووس و آکار تهیه کرد. آن هم کار زیبایی بود. ایشان چند کلیپ به نام‌های عطش و زائر امام رضا (ع) کار کرد.

آیا از دردسرها و مشکلاتی که در کارشان بود، خاطره‌ای برای شما تعریف می‌کردند؟

مطمئناً مشکلات زیادی بود، ولی حسین انسان بسیار صبوری بود و زیاد از مشکلات نمی‌گفت. مأموریت‌هایی که می‌رفت با سختی‌های زیادی همراه بود.

مثلاً در زلزله بم، ایشان مأموریت ۲۰ روزه‌ای به بم داشت. علاوه بر وظیفه انسانی در آنجا بسیار مؤثر بود. می‌گفتند پیرزنی را پس از سه روز از زیر آوار زنده بیرون آورده بودند. حسین از او فیلم گرفته بود. البته بعد از چند روز آن پیرزن مرحوم شد.

یا اینکه خانمی باردار و زمان زایمانش نزدیک بود. در این زلزله تمام زندگیشان را از دست داده بودند. همسرم به همراه دوستانشان برای نوزادش لباس و امکانات تهیه کرد.

در مأموریت ۴۰ روزه‌ای که به عراق داشت، کارشان پخش تصاویر زنده از آنجا بود. تصویربرداری زنده کار بسیار مشکلی است. در عین حال که زحمت زیادی را متحمل شد، در کارش توانا بود.

از خاطراتی که با دوستانشان داشتند بگویید.

یکی از خاطراتی که از یکی از دوستان حسین نقل شد این بود که روزی ایشان با چهره‌های خندان و چشمانی پر امید خود را به من رساند و گفت: «امن حسینم. حسین عرب احمدی، پدرم خراسانی و علی آبادی است. از همان روستایی که در رشتخوار پسوند «دامن» دارد. در سال‌های دور وقتی که خشکسالی و قحطی به جنوب خراسان آمد و بساط روزی مردم را برچید، پدرم آواره شد و به تهران آمد. من در یافت‌آباد

انسان بسیار صبوری و ساده زیستی بود. اهل تجملات و ریا نبود. یک اتاق ۳۰ متری در پشت بام منزل پدرشان درست کرد و زندگیمان را در آنجا شروع کردیم. با این حال از زندگی با او خیلی راضی بودم

به دنیا آمدم. با دست‌های پینه بسته و ثروت ماندگار او که فقر بود بزرگ شدم. کارم تصویرگری و فیلمسازی است. در هیچ جا مرا استخدام نکردند. باید مخارج پدر و مادر و پنج خواهر کوچکترم را تأمین می‌کردم. شب و روز نمی‌شناسم، اما به کارم عشق می‌ورزم. بیشتر عاشقم تا شاغل. مستند «دشت عشق» کار من است. عشق کویر و آب را دیده‌ام. تاکنون «سد شورک خراسان»، «سد یامچی اردبیل» و «سد بیدواز» را از پنجره جادویی به خانه‌های مردم برده و به نمایش گذاشته‌ام. روستای خشک سیستان را هم دیده‌ام. همانجا که هامون ایستاده است و هاجره‌های فراوانی در پی آنند. «طلای سرخ» را ساخته‌ام. همان که گزارش کوتاهی از قوت لایموت دختران و پسران جنوب خراسان است. دختران در فیلم من گل می‌چینند. آنها گل‌های سرخ، سفید و ارغوانی را به خانه می‌برند و آنها را روی چادرهای سفیدشان پاک می‌کنند. آنها مثل من دستمزد

ناچیزی می‌گیرند تا «سرگل» به بازار روانه شود و نام زعفران ایران را در آن سوی مرزها رقم بزند. در آخرین فیلم، من زائر بودم. شوق دیدار بیقرارم کرده بود. لحظه‌های عشق را قسمت می‌کردم و از صحنه‌های ملکوتی برای دوستانم «پیام کوتاه» می‌فرستادم و پاسخ می‌آمد «حسین جان! التماس دعا!». این قسمت از زندگی‌ام با نام «امام رضا (ع)» مزین است.

یکی دیگر از دوستان ایشان محمد علی قیومی خاطره‌ای می‌گفت که «با حسین عرب احمدی تصویربردار شبکه خبر به واسطه برادرم آشنا شدم. او متولد یکی از روستاهای رشتخوار (روستای علی‌آباد دامن) بود که به همراه خانواده‌اش به تهران مهاجرت کرده بود. او در تهران نان‌آور پدر و مادر پیر و پنج خواهرش که همگی مجرد هستند، بود. یک سالی بود که حسین بابا شده بود. هر وقت با او برخورد می‌کردم، از صبا دختر کوچکش می‌گفت. هر جا بود محمد علی قیومی خبرنگار شبکه خبر یار و غارش بود. این دوستی تا شناسایی حسین توسط محمد علی و گذاشتن او در قبر ادامه داشت.

از روزهای آخرشان بگویید. چه تغییری در رفتارشان احساس کرده بودید؟

به نظرم هفته آخر خیلی عوض شده بود. انگار از دنیا سیر شده بود. به من می‌گفت: «دیگر خسته‌ام. از این دنیا خسته شده‌ام».

حسین به درخواست پدر و مادرش در قبرستان یافت‌آباد (گلزار شهدای یافت‌آباد) دفن شد. آخرین جمعه‌ای که با هم بودیم، وقتی از منزل پدرم برمی‌گشتم از مسیر دیگر می‌رفتیم. من با اینکه با همسرم سه سال در محله یافت‌آباد زندگی کرده بودم، ولی هنوز گلزار شهدای آنجا را ندیده بودم. آن روز با حالت خاصی این قبرستان را به من نشان داد. طنزی گفت که دلم گرفت.

همان روز عصر مراسم ختم یکی از آشنایانمان بود. خانواده‌ام هم در این مراسم شرکت داشتند. با اصرار آنها و دختر عمه‌هایش را به خانه‌مان دعوت کرد. تا نیمه شب با هم بودیم. با همه می‌گفت و می‌خندید و شوخی می‌کرد. دو سه شب آخر رفتارش طوری بود که انگار اهل دنیا نبود.

من با مأموریت رفتن‌های او موافق نبودم. زیرا برای من و صبا سخت بود. گاهی برای سه روز به مأموریت می‌رفت و تا یک هفته نمی‌آمد. آن شب هم وقتی گفت می‌خواهد به مأموریت برود، با او بحث کردم و گریه‌ام گرفت. خواهش کردم که نرود، ولی او می‌گفت به خاطر کارش باید برود.

صبح خیلی زود برای رفتن بیدار شد. خیلی عجله داشت و حتی فرصت نشد که از زیر قرآن ریش کنم.

خیلی دلم گرفته بود، حدود ساعت ۱۲ بود و من نگران بودم. قرآن را باز کردم و شروع کردم به خواندن سوره یس. بی‌اختیار اشک می‌ریختم. به حسین زنگ زدم، گفت به علت نقص فنی هواپیما هنوز در فرودگاهیم. قرار شد وقتی رسید تماس بگیرد. ساعت یک به بعد هم هر چه سعی کردم با او تماس بگیرم نتوانستم چون گوشی اش برای همیشه خاموش بود.

از رسالت همسران شهدا بگویید. اگر پیامی دارید بفرمایید.

من از خدا خیلی ممنونم که در همه این سال‌ها حضور خدا را حس کردم و پس از شهادت همسرم در سخت‌ترین شرایط هرگز مرا تنها نگذاشت. همچنین از خدا سپاسگزارم که این سعادت را به من داد تا همسر شهید باشم. از خدا می‌خواهم به من کمک کند تا در آن دنیا و در پیشگاهش و نزد همسرم رؤسید باشم. مسئولیت سنگینی بر عهده من گذاشته شده است. علاوه بر همسر شهید بودن من امانتدار شهید هم هستم. باید فرزند او را طوری تربیت کنم که پدرش به او افتخار کند. در انجام این مسئولیت از خدا کمک می‌خواهم. ■